

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة الله و بركاته.

محتویات

- ۱ باید اول امام حسین (علیه السلام) را بشناسیم، بعد عزاداری کنیم
- ۲ یزید، می‌خواهد از امام حسین (علیه السلام) بیعت بگیرد
- ۳ امام (علیه السلام)، از تمام حوادث آینده باخبر است
- ۴ حر، نائب ائمه اطهار (علیهم السلام)
- ۵ امام حسین (علیه السلام) قیام نکرد، دفاع از دین کرد
- ۶ زینب (علیها السلام) به امر امام (علیه السلام)، ولی الله شد
- ۷ در زمان قیام امام زمان (عج الله فرجه)، در صلب مردم یک نفر شیعه نیست
- ۸ ولایت، بالاتر از سیادت است
- ۹ ولایت‌شناسی، خداشناسی است
- ۱۰ گریه باید از روی ولایت بلند شود
- ۱۱ انواع گریه بر امام حسین (علیه السلام)
- ۱۲ امام زمان (عج الله فرجه)، دنیا را به بلوغ می‌رساند
- ۱۳ شیعه باید پیرو امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد
- ۱۴ امتحان مقداد به خاطر رسیدن به درجه ولایت
- ۱۵ بعضی روضه‌خوانی‌ها تهمت به ولایت است

باید اول امام حسین (علیه السلام) را بشناسیم، بعد عزاداری کنیم

یکی دو سه روز به محرم داریم. رفقای عزیز! من دلم می‌خواهد یک بهره‌ای از دهه محرم یا ماه محرم ببریم، نه بهره‌ای که تا حالا به ما نگفته‌اند یا ما تا حالا نفهمیده‌ایم. چون کسی که حرف ولایت می‌زند، باید ولایت در قلبش خطور کند. اگر خطور نکند و یک ولایت خیالی باشد، مبنای قرآن و مبنای امام را نمی‌داند. چون که مبنای امام و مبنای قرآن یکی است. من قدرت ندارم، یعنی جرأت نمی‌کنم یک حرفی بزنم، وگرنه می‌زدم. خودتان ببینید از این حرف چه می‌فهمید. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «أنا قرآن الناطق» امام و قرآن توهین است، قرآن و امام توأم به هم است. چون پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم فرمود: من دو چیز بزرگ می‌گذارم: یکی قرآن است و یکی عترت است. معلوم می‌شود این‌ها، توأم به هم هست.

حالا من دلم می‌خواهد که اگر آقا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید: «حسین منی و أنا من حسین»، ما این را معنی کنیم یعنی چه؟ البته تا آن اندازه‌ای که ما عقلمان می‌رسد. مطلب بالاتر از این است.

خب، آن که معلوم است که امام حسین (علیه السلام)، پسر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. می‌گوید: «حسین منی و أنا من حسین» اما من از حسینم یعنی چه؟ هر چیزی پایبند به دینش است. یعنی دین ارزش دارد. ارزش هر بشری به دینش است. ما روایت داریم، می‌فرماید: در همین عالم می‌میرند و زنده می‌شوند. من اول این جمله را بگویم که شما حرف را قبول کنید. چون هر حرفی باید توأم با روایت و حدیث باشد. اگر نباشد، خیلی پایه ندارد. مثل یک عمارتی است که پایه ندارد. شخصی است کافر است، مسلمان می‌شود، می‌شود زنده. شخصی است می‌بینی مسلمان است، کافر می‌شود، می‌میرد. معلوم می‌شود، ارزش هر چیزی به دینش است.

بیشتر ما، دهه محرم که می‌شود سیاه می‌پوشیم. به اصطلاح، خودمان را شبیه عزادار می‌کنیم و گریه می‌کنیم و زنجیر می‌زنیم و سینه می‌زنیم. خب، همه این‌ها درست. برای چه کسی می‌زنی؟ برای امام حسین (علیه السلام). آیا ما امام حسین (علیه السلام) را شناختیم یا نه؟ امروز، مال امام حسین (علیه السلام) سینه می‌زنیم، پس فردا، برای کسی دیگر می‌زنیم. امروز، مال امام حسین (علیه السلام) گریه می‌کنیم، پس فردا برای یکی دیگر گریه می‌کنیم. هیچ فرقی نمی‌کند.

یعنی مغز ما کشتش ولایت ندارد. پدربان اینجور می‌کرده، ما هم می‌کنیم. آن خانم، مادرش گریه می‌کرده، دائم به سینه‌اش می‌زده، او هم می‌زند. من دلم می‌خواهد که رفقای عزیز، یک اندازه‌ای گوش بدهند و تفکر داشته باشند.

یزید، می‌خواهد از امام حسین (علیه السلام) بیعت بگیرد

خدا لعنت کند معاویه را، وقتی که معاویه، آقا امام حسن (علیه السلام) را شهید کرد، (اتفاقاً معاویه خیلی حرام‌زاده بود) به یزید گفت: با حسین (علیه السلام)، نبرد نکن، آبروی بنی امیه را می‌بری. اما یزید نشنید. وقتی که به خلافت رسید، به والی مدینه نوشت: یا بیعت از امام حسین (علیه السلام) می‌گیری یا اینکه او را بکش. والی، امام حسین (علیه السلام) را دعوت کرد. گفت: می‌خواهیم راجع به خلافت صحبت کنیم. راجع به امیرالمؤمنین، یزید بن معاویه صحبت کنیم.

امام حسین (علیه السلام) دعوت را پذیرفت. به خانه والی رفت. اما دستور فرمود بنی هاشم، دور خانه والی را محاصره کردند، یزید نوشته بود: یا بیعت بگیر یا امام حسین (علیه السلام) را بکش. دید نشد. بعد به یزید نوشت که مطلب اینجوری شد. من می‌خواستم این کار را بکنم. اما بنی هاشم همه با شمشیرهای کشیده، دور خانه من ریختند و من موفق نشدم. بعد، امام حسین (علیه السلام) دید خونش را می‌خواهند بریزند. امام حسین (علیه السلام)، هر سال مکه می‌رفت. از مدینه به مکه مهاجرت کرد. آنجا آقا امام حسین (علیه السلام)، به علم امامت دید این‌ها با شمشیر که زیر احرام‌هایشان دارند، می‌خواهند او را بکشند.

امام (علیه السلام)، از تمام حوادث آینده باخبر است

یک آخوندی است که اصلاً ولایت در قلبش خطور نکرده، اما حرف ولایت می‌زند. من بارها گفتم ولایت سه جور است: یک ولایت خلقی داریم، یک ولایت تجاری داریم و یک ولایت داریم که امیرالمؤمنین (علیه السلام)، تکلیفش را معلوم کرده است. می‌گوید: یا کمیل! دست و جوارح خودت را در نزد خدا بگذار. آن وقت دست تو می‌شود دست خدا، چشم تو می‌شود چشم خدا. آن وقت، کلام تو می‌شود القای خدا. حالا این آخوند بی‌سواد می‌گفت که امام حسین (علیه السلام) دید احترام خانه می‌رود. تو داری چه می‌گویی؟ آن سنگهای سیاه یا سنگهای سفید، این‌ها ارزش دارند یا حجت خدا ارزش دارد؟ آخر، نادان! این چه حرفی هست می‌زنی که می‌گویی احترام می‌رود؟

خلقت خدا، به واسطه حجت است. موهایی که در بدن امام حسین (علیه السلام) است و دور می‌ریزد، از خانه خدا، عظمتش بیشتر است. چرا؟ به این دلیل: خدای تبارک و تعالی، اول نگاه به زوار امام حسین (علیه السلام) می‌کند، بعد به نگاه به زوار خودش. این دلیلش. و قبر امام حسین (علیه السلام)، عظمتش از خانه خدا بالاتر است. تو چه می‌گویی؟ چرا فکر نمی‌کنی و حرف می‌زنی؟ اول باید امام را بشناسی، بعد حرف بزنی، بعد صحبت کنی.

این نبود. آقا امام حسین (علیه السلام) دید خونش لوٹ می‌شود. یعنی چه؟ یعنی، این‌ها در اینجا نمی‌گذارند، دستور جدش رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و امر خدا اطاعت شود. چون با خدعه می‌خواهند امام حسین (علیه السلام) را شهید کنند. امام حسین (علیه السلام) هم وقتی که می‌خواهد بیاید، سر قبر جدش رفته بود. جدش فرموده بود: حسین جان! اُخرج بعراق، باید به عراق بروی. او دارد امر جدش را اطاعت می‌کند. پس دید این‌ها دارند یک کاری می‌کنند و می‌خواهند امر اطاعت نشود. و این است که هشتم مُحرّم آقا امام حسین (علیه السلام) از مکه رو به کوفه آمد.

چرا این حرفها را می‌زنید که می‌گویید امام حسین (علیه السلام) نمی‌دانست؟ ای بی‌ولایت! اصلاً ولایت در قلب تو خطور نکرده است. آیا امام حسین (علیه السلام) نمی‌دانست؟ حالا وقتی می‌آید، روایت داریم به یکی از آبادیهای عراق که رسید، امام حسین (علیه السلام) می‌گوید: منادی ندا داد این‌ها دارند رو به مرگ می‌روند. آقا علی اکبر فرمود: پدر جان! مگر ما بر حق نیستیم؟ گفت: چرا، گفت: ما را چه ترس از مرگ. ما که وحشتی نداریم. لحظه به لحظه، امام حسین (علیه السلام) دارد می‌گوید کشته می‌شویم. یک چیزی نیست که مخفی باشد. شب عاشورا هم امام حسین (علیه السلام) به اصحابش گفت که ما کشته می‌شویم.

ما داریم چه می‌گوییم؟ آخر، آقا جان! یک فکری بکن. شما اول باید امام حسین (علیه السلام) را بشناسی، اول باید ولایت

را بشناسی، بعد حرف بزنی.

من یک جمله‌ای بگویم: یکی از علمای اعلام، ایشان تقریباً صد سالش بود، یک وقت در یک جلسه گفته بود: اصول دین، شش تاست. آقا، به این پیرمرد، خیلی سخت حمله شد. این مرد بزرگوار هم، هم من را می‌شناخت، هم با من دوست بود. بعد یک عده آمدند گفتند: این دارد اینجوری می‌گوید و چرا این حرف رازده است و اصول دین پنج تاست. من آن آقا را دیدم. گفتم: قربانت بروم! شما درست گفتید، اما درس این‌ها نبوده. خیلی از این حرف من خوشش آمد. حالا ایشان چه گفته بود؟ گفته بود: ما اول باید خدا را بشناسیم، بعد بگویم عادل است. اول باید بدانیم خدایی هست، بعد بگویم عادل است. خوب، حرف درست بود. اما حرف را چه کسی بشناسد. چون که این آقا، اصول الدینش پدر و مادری است. مادرش، پدرش گفته اصول الدین، پنج تا است، او هم می‌گوید. اما توی ابعاد اصول الدین، این مرد خرد نشده که اصول الدین یعنی چه.

حالا قضایای امام حسین (علیه السلام) هم همین است. اول محرم که می‌شود، (ما نمی‌گوییم این عیب دارد) مردم سیاه می‌پوشند و سینه می‌زنند و زنجیر می‌زنند. همه این‌ها درست، اما ما باید امام حسین (علیه السلام) را بشناسیم و ببینیم امام حسین (علیه السلام) برای چه کربلا آمده است؟

حر، نائب ائمه اطهار (علیهم السلام)

حالا آقا امام حسین (علیه السلام) آمده و به کربلا رسیده. حر با هزار سوار جلویش آمده. امام فرمود: چیست؟ خودتان من را دعوت کردید. من، یک بارِ نامه دارم. گفت: من که ننوشتم. نامه‌هایت را ببین. گفت: خوب، ما برمی‌گردیم. گفت: نه، من باید از امیر اجازه بگیرم.

من از این حرف آقا حر خیلی ناراحت بودم. وقتی کربلا رفتم تا شب هشتم، من نرفتم حر را زیارت کنم. من می‌خواهم ببینید این‌ها چقدر آقا هستند، چقدر بزرگوارند، چقدر به ما عنایت دارند. یک قدری این‌ها را بدانیم، بعد حسین (علیه السلام) بگوییم.

شب هشتم بود. خواب دیدم، رفتم نجف. تا پام را گذاشتم توی ضریح، دیدم آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام)، به من گفت: حسین! چرا نمی‌روی نایب ما را زیارت کنی؟ فقط گفتم چشم، چشم، بیدار شدم. فردای آن روز، پابره‌نه شدم. حالا کفشهایم را انداختم گردنم، رفتم. وقتی رسیدم سر قبر حر، گفتم: تو نیم ساعت جانت را فدای امام زمان خودت کردی، نایب این‌ها شدی.

ببین آقا جان! حر با معرفت رفت. اگر اول آمد، یک وقت فهمید اشتباه کرده. خدا کند ما هم بفهمیم اشتباه کردیم. اگر ما واقع، خدمت امام برسیم، بگوییم اشتباه کردیم، اینجوری ما را می‌پذیرد. ما اشتباهمان را نمی‌گوییم. ما هنوز نمی‌فهمیم اشتباه کردیم.

حالا آقا امام حسین (علیه السلام) تشریف آورده، حر نمی‌گذارد برود. خلاصه، لشکر افزوده شد. یزید بن معاویه با ابن زیاد، یک کمیسیون کردند، یک مشورت کردند. گفتند: تا چنگالت به حسین (علیه السلام) گیر کرده، رهایش نکن. یا بیعت می‌گیریم یا اینکه او را می‌کشیم. تصمیم گرفتند آقا امام حسین (علیه السلام) را بکشند.

امام حسین (علیه السلام) قیام نکرد، دفاع از دین کرد

بعضی از این‌ها که یک قدری نمی‌فهمند می‌گویند: امام حسین (علیه السلام) قیام کرده است. این اشتباه است، خیلی هم اشتباه هست. یعنی آن کسی که این حرف را می‌زند، از روی دلش می‌زند، روی مبنا نمی‌زند، از رو فکر نمی‌زند. امام را نمی‌شناسد. امام، خود اراده خداست. نه اراده الله باشد. اراده الله، دوستان این‌ها هستند. او خودش، اراده خداست.

ما یک اراده خدا داریم، یک اراده الله. شیعه‌های این‌ها، اراده الله هستند. خب، از کجا می‌گویی؟ آصف، وقتی سلیمان، به او گفت که چه کسی تخت سلیمان را می‌آورد، گفت: تا چشمت را به هم نزن من می‌آورم. آصف اراده کرد، تخت زمین آمد.

چقدر تو بی‌معرفتی؟ من تعجبم. آقا! اگر ولایت نداری، حرف ولایت نزن. یک عده را هم گمراه می‌گنی. خواهش می‌کنم از تو، نزن. یک فکری بکن. مردم را گمراه نکن. تو درست است که یک مقدار درس خواندی، یک عمامه سر گذاشتی، یک عبا هم رو دوشت انداختی. برای خودت یک فکری بکن. بدان فردای قیامت این حرف را از تو سؤال می‌کنند. حرفی بزن که بدانی هر حرفی که ما زدیم، فردا از ما بازخواست می‌شود و ما باید بتوانیم جواب بدهیم. دنیا اینجوری نیست که هر کسی هر چه خواست بگوید. می‌گوید: ایشان قیام کرد. چه کسی می‌گوید قیام کرد؟

من حالا یک مثالی می‌زنم. ای مرد! ببین تو چقدر اشتباه کاری. خب، امام در مقابل یزید آمده و به قول تو، قیام کرده است. یزید که فاتح شد و امام حسین (علیه السلام) را کشت. و امام، اینقدر قدرت ندارد؟ آیا قدرت یزید از قدرت امام بالاتر است؟ نادان! چرا این حرف را می‌زنی؟ یک یزید سگ باز، بچه ملوط خرابی که مادر بزرگش در مکه در خانه داشته، توی یک خانه کثیف بی‌دین خانه فاحشه، در هر قسمتی کثیف بار آمده، حالا این یزید به امام حسین (علیه السلام)، غالب می‌شود؟

روایت داریم تمام خلقت، هر چه که خدا خلقت کرده، امرش را به امام واجب کرده. مگر نبود که زعفر آمد، می‌گوید: حسین جان! من همه این اسبها را پایین می‌کشم. می‌فرماید: زعفر! چه می‌گویی؟ نفسهایی که این‌ها دارند می‌کشند به اجازه من می‌کشند.

تو چه داری می‌گویی؟ چرا این حرفها را می‌زنی؟ بابا! حرف خودت را بزن. حالا منبر می‌روی یک چیزی که می‌دانی از عهده‌اش برمی‌آیی، بگو. مردم را به ولایت گمراه نکن.

تمام خلقت باید از امامان اطاعت کنند. داریم دیگر. جن، ملک، آب، آنچه که خدا خلقت کرده باید امر امام را اطاعت کنند، این‌ها همه آمدند و می‌گویند: حسین، اجازه بدهید.

زینب (علیها السلام) به امر امام (علیه السلام)، ولی الله شد

من اینجا یک مطلبی بگویم که شما قبول کنید. یک روزی زینب آمد خدمت پدرش. گفت: پدر جان! ام‌السلمه یک حرفهایی می‌زند. گفت: دخترم! هر چه می‌گوید درست می‌گوید. ام‌السلمه گفته بود که وقتی که امام حسین (علیه السلام) می‌آید، تقاضای پیراهن می‌کند، نیم ساعت دیگر یا یک ساعت دیگر، امام حسین (علیه السلام) بیشتر زنده نیست.

زینب همه‌اش متوجه بود چه موقع آقا امام حسین (علیه السلام) می‌گوید پیراهن بدهید. تا آمد و گفت: زینب! خواهر! پیراهن به من بده، زینب، غش کرد و افتاد. حالا لشکر هم، هل من مبارز می‌طلبید. امام حسین (علیه السلام) هم دید زینب غش کرد و افتاد. دست ولایت در قلب زینب گذاشت. زینب، چشم‌هایش را باز کرد. فرمود: خواهر جان! تا اینجا نوبت من بوده و من امر خدا و امر جدم را اطاعت کردم، از اینجا، باید تو کمرت را ببندی. شیطان، صبرت را نبرد. دست ولایت در قلب زینب گذاشت، زینب شد: ولی الله.

به این دلیل: به او گفت: خواهر باید در کوفه یک خطبه بخوانی، در شام هم یک خطبه. بیشتر این منبری‌ها می‌گویند: که خب، خانم‌ها که صحبت می‌کنند، این‌ها زن هستند، زینب هم زن هست. خب، زینب صحبت کرد. من به یکی از اینها گفتم: بابا جان! زینب، به امر امام صحبت کرد. این خانم به امر چه کسی صحبت می‌کند؟ آخر، زینب دارد عربی صحبت می‌کند، به امر امام صحبت کرده است. این خانم، به امر چه کسی صحبت کرده؟ اگر به امر امامش صحبت می‌کند، یعنی امام زمان، خب، هیچ. اما به امر چه کسی دارد صحبت می‌کند؟ زینب به امر امام زمان خودش صحبت کرد.

حالا آمده توی دروازه کوفه. منظوم سر امام است که ببینید در قلب زینب یک دست گذاشته است. به ابن زیاد خبر دادند چه نشسته‌ای، اگر زینب خطبه‌اش تمام شود، مردم شورش می‌کنند.

یک زنگه‌ایی هست خیلی بزرگ است. نمی‌دانم حالا ساربان‌ها به آن چه می‌گویند. کلک می‌گویند یا چیز دیگر. این‌ها را به شترها زیاد کردند که صدا کند، از آن طرف هم، ناقاره و نی و این‌ها زدند که صدای حضرت زینب به گوش مردم نرسد. یک دفعه زینب گفت: «اُسکت» روایت داریم، بخوانید، ببینید دیگر. زنگها گر شد. نفسها در سینه پیچید.

ابن سعد و ابن زیاد ناراحت شدند. گفتند اگر اینجور باشد، همه این‌ها خشک می‌شود. حضرت، تمامی خطبه‌اش را خواند. امام، دست ولایت گذاشته، حالا امام حسین (علیه السلام) قدرت نداشته است؟ ای نادان! تو که می‌گویی امام قیام کرده، پس یزید قدرتش بیشتر بوده؟ این حرف چیست که تو می‌زنی؟ امام حسین (علیه السلام) دفاع کرده است. آقا امام حسین (علیه السلام)، دفاع از دین کرد. دید آن عمر، لعنة الله، که مسیر دین را عوض کرد و از آنجا هم دست عثمان افتاده است و از آن طرف دست معاویه که بعد از صلح امام حسن روی منبر رفت و گفت: من این کارها را کردم که ریاست کنم. وحی، دروغ است. جبرئیل، دروغ است. همه را منکر شده. این هم در ظاهر خلیفه اسلام است و یک عده‌ای هم باور کردند.

خب، امام حسین (علیه السلام) می‌خواهد چه کند؟ آقا امام حسین (علیه السلام) دارد دفاع از دین می‌کند. آمده قرآن را پیاده کند. حالا آقا امام حسین (علیه السلام) تشریف آوردند. آقا جان! آخر، وقتی یک حرفی می‌زنی، یک فکری بکن. مگر آقا امام زمان (علیه السلام) نیست؟ امام حسین (علیه السلام) به قول ما، به قول شما، با اهل کوفه طرف بوده، کوفه هم یک شهری هست. آقا امام زمان (علیه السلام)، با دنیا طرف است. تمام دنیا را مسخر می‌کند. روایت داریم: یک دختر، وجیه‌ترین دخترها، اگر یک طشت طلا سرش باشد، از مغرب برود مشرق، یا از مشرق برود مغرب، کسی کار ندارد. امام، تمام عالم را مسخر می‌کند. چون که خدا به او اجازه داده است. باید قیام کند. امام حسین (علیه السلام) قیام نکرد. امام حسین (علیه السلام) دفاع از دین کرد.

حالا اینجا یک چیزهایی است که باز یک حرفهایی هست. چطور شد که مثل ابابکر را به درک واصل نکرده است؟ باید از صلبش محمد بن ابابکر بیاید. یعنی یک شیعه به وجود بیاید. اگر عمر، لعنة الله، را در ظاهر بود، یک پسری داشت آن هم شیعه بود. در صورتی که پسر را کشت. یک تهمت زنا به او زد و گفت: هشتاد تا تازیانه به او بزنید. زدند، گویا مُرد. گفت: بیست‌تایش را هم بزنید به مرده‌اش.

اگر خدا حق قیام نمی‌دهد به این خاطر است که آن موقعی که آقا امام حسین (علیه السلام) هست، هنوز در صلب مردم شیعه است.

در زمان قیام امام زمان (عج الله فرجه)، در صلب مردم یک نفر شیعه نیست

شما هنوز نمی‌دانید، ما هنوز نمی‌فهمیم شیعه یعنی چه؟ در زمانی که آقا امام زمان (علیه السلام)، تشریف می‌آورد، در صلب مردم یک نفر شیعه نیست. چرا؟ به این دلیل که آقا امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: مَثَل آقا امام زمان (علیه السلام)، مَثَل خضر است. آن قضایا را دارید که حضرت موسی به خدا گفت: من می‌خواهم علم یاد بگیرم. خدا دستور داد پیش خضر برو. اما خضر گفت تو توان نداری. موسی گفت: اگر من تا سه دفعه حرف زدم، بین ما متارکه شود. من این مَثَل را می‌زنم که حرف را قبول کنید. بعد آمد و در یک کشتی رفتند و خضر کشتی را سوراخ کرد و یک دفعه موسی اعتراض کرد. گفت: نگفتم اعتراض نکن. گفت: دارد غرق می‌شود. گفت: نه، یک نفر است که می‌خواهد کشتی را بگیرد، حالا نگاه کرد دید شکسته است و رفت.

از اینجا به یک شهری رفتند، به این‌ها چیز نفروختند. گفت: بیا دیوار بکشیم. گفت: بابا! به ما چیز نفروختند، تو می‌گویی دیوار بکشیم. دیوار کشیدند. گفت: یا موسی! زیر این گنجی بود. باید به یک نفر برسد. خضر زد یک بچه‌ای را کشت. موسی گفت: من دیگر طاقتم طی شد. تو قتل نفس می‌کنی. گفت: یا موسی! دیگر بین ما متارکه شد. این بچه کافر شده بود. پدر و مادرش، شیعه بودند. آنها هم کافر می‌شدند. پس من یک کافر را کشتم، دو نفر را نگذاشتم کافر شوند.

بعد آقا امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: که آقا امام زمان (علیه السلام) اینطور می‌کند. اگر بچه صغیرها را می‌کشد، چون می‌داند این کافر را می‌کشد. اگر آقا امام زمان (علیه السلام)، آن زمان قیام می‌کند، اصلاً شیعه وجود ندارد، در

صلب مردم نیست. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم می‌فرماید که: در آخر الزمان، اگر زنان، مار بزایند، بهتر از این است که بچه بزایند. چون که می‌گوید:

مار بد، بر جان زند یار بد، بر جان و بر ایمان زند

دیگر زنها شیعه به وجود نمی‌آورند.

ولایت، بالاتر از سیادت است

من اینجا یک مناسبتی دارد که حالا که حرف شیعه شد آن حرف را بزنم. چند وقت پیش بحثی داشتم با دو سه نفر از علماء. البته این علماء، تصفیه شده‌اند. در صورتی که عالمند، می‌خواهند بفهمند. آخر، عده‌ای هستند که اینقدر که یک کفایه خواندند، دیگر این‌ها می‌گویند ما مجتهدیم و همه شما باید امر ما را اطاعت کنید.

من در یک جای دیگر گفتم: این آقا، اگر تقلید کند، می‌تواند مرجع تقلید بشود. اگر تقلید نکند، نمی‌تواند بشود. بابا جان! همه مردم گفتند: این آقا که مجتهد هست، نباید تقلید کند، تو چه می‌گویی؟ می‌گویی تقلید کند؟ بله، می‌گویم و ثابت هم می‌کنم. این باید از امام زمانش، اول تقلید کند، بعد مرجع تقلید بشود. اگر از امام زمانش تقلید نکند؛ جداً می‌گویم این مرجع تقلید، نباید مرجع تقلید بشود. او مرجع تقلید خودش است. باید اول تقلید کند، بعد مرجع تقلید مردم بشود. یعنی باید که اطاعت کند.

این دو، سه نفر، انصافاً درس خوانده‌اند، اما خیلی می‌خواهند بفهمند. آن چند وقتها ما با هم بودیم. یک جایی نشسته بودیم، صحبت سید شد، من گفتم: شیعه‌گی بالاتر از سیادت هست. گفت: یک روایت داریم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: بچه‌های من آخرش رستگار می‌شوند. گفتم: رستگاری یک حرفی است، این حرفی که دارم من می‌زنم یک حرف دیگری است.

من از او سؤال کردم. گفتم من الان سید نیستم، شیعه‌ام، می‌روم بهشت. اما این آقا سید است، شیعه نیست، می‌رود جهنم. یعنی خدا او را می‌سوزاند. چرا؟

ولایت‌شناسی، خداشناسی است

من این را نمی‌گویم. خود خدا گفته است. شما حسابش را بکن اگر شما خداشناس نباشی، ابدالاباد در آتش نمی‌سوزی. اصلاً خدا را نمی‌شناسی، نمی‌سوزی؛ یعنی خدا تو را نمی‌سوزاند. اما خدا گفته، اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) خلیفه ندانی و دوست علی (علیه السلام) نباشی، به عزت و جلالم قسم! اگر عبادت ثقلین بکنی تو را می‌سوزانم. چرا؟ چون که امر خداست. ولایت، امر خداست.

آخر، از کجا اینجوری می‌گویی؟ همه عالم آمدند و می‌گویند: خداشناس باش. تو آخر چه می‌گویی؟ تو می‌گویی ولایت‌شناس باش؟ آخر، ولایت‌شناسی، خداشناسی است. خودش فرموده: «أنا مدينة العلم و علی بابها» از در علی (علیه السلام) بیا. می‌گوید: من در ندارم. من درم علی (علیه السلام) است. از در علی (علیه السلام) بیا.

خب، از کجا می‌گویی؟ وقتی خدا به شیطان امر کرد که آدم را سجده کن مگر شیطان به خدا نگفت: من به غیر تو به کس دیگر سجده نمی‌کنم. خداشناس بود. شیطان، خداشناس است. اتفاقاً یک روایت داریم: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی به معراج رفت، وقتی تشریف زمین آوردند، شیطان پیش او آمد. گفت: یا رسول الله! آیا معراج تشریف بردیدی؟ گفت: بله. گفت: آیا در عرش رفتی؟ گفت: بله. گفت: در کنار عرش، آن منبر را که بود دیدی؟ گفت: چندین هزار سال، من در آنجا صحبت برای ملائکه می‌کردم. ببین! شیطان یک خداشناس است. حالا خدا به او می‌گوید امر را اطاعت کن، سجده کن. می‌گوید: نمی‌کنم، برای تو می‌کنم. می‌گوید گم شو.

چرا شیطان اهل جهنم شد؟ اطاعت نکرد. انوشیروان یا حاتم طائی این‌ها خداشناس نیستند، اما خدا در جهنم، یک جایی

برایشان معین کرده، این‌ها نمی‌سوزند. یا آن یهودی که سلام به امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌کرد. این‌ها خداشناس نیستند اما چیست؟ امر را اطاعت می‌کنند. حاتم، سخی بوده، امر خدا را اطاعت می‌کرده است.

این‌ها را خیلی متحیر نشوید. حرف خیلی صحیح است، مگر اینکه من و تو نفهمیم. خب، من از شما سؤال می‌کنم حضرت آیت الله، خدا چیست؟ تو که الان می‌گویی چرا. خدا چیست؟ هر طوری خدا را حساب نکنی، یک خدای مثالی خیال کردی. مگر ما می‌توانیم خدا را بشناسیم؟ اما خدا پرده را از روی امرش برداشته، قرآن، امر خداست. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، امر خداست. ولایت، امر خداست. می‌گوید: اطاعت کن، باید بگویی چشم. حالا اگر امر را اطاعت کردی و خدا را نشناختی، خدا تو را نمی‌سوزاند. اما اگر امر را اطاعت نکردی، یعنی امر خدا را، ولایت را، خدا تو را می‌سوزاند.

اگر ما سیدها را احترام می‌کنیم، روی اصل این هست که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سفارش این‌ها را کرده. آقا جان! نگویید این، با سید خوب نیست. لابد حرام‌زاده است. به پیامبر! به قرآنی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده! خود امام حسین (علیه السلام)، دو، سه دفعه به من گفته تو حلال‌زاده‌ای. اگر شما این حرف را نکشید، آن وقت می‌گویید، حرام‌زاده است. این نیست، ما که سیدها را احترام می‌کنیم، امر پدرشان را احترام می‌کنیم.

به دینم قسم! سید فحش ناموس به من داده، من حرف نزد. چه فحشهایی. یک دفعه آنجا پیش من آمد و گفت: یک قدری پول به من بده. گفتم: حالا من این مبلغ را دارم. بنا کرد فحش دادن. گفت: شما مال ما را می‌خورید، مال جدمان را می‌خورید. من رفتم یک گوشه‌ای بنا کردم گریه کردن. گفتم: یا رسول الله! به حساب تو. من سید دوست هستم، اما می‌خواهم شما بفهمید ولایت یعنی چه؟ اگر ما می‌گوییم علی (علیه السلام)، اگر می‌گوییم حسین (علیه السلام)، بفهمیم یعنی چه؟

حالا این آقا سید، اگر ولایت نداشته باشد، اهل جهنم است. اما بنده، اگر سید نباشم، اهل جهنم نیستم. پس ولایت، بالاتر از سیادت است. من به یکی، دو نفر گفتم: می‌گویند عید غدیر، عید سیدهاست. عید شیعه‌هاست. اگر سید هم شیعه هست، عید او هست، اگر شیعه نیست، عید او نیست.

ما داریم چه می‌گوییم؟ یک چیزهایی پدر و مادرمان در بیابانها گفتند، این طرف، آن طرف گفتند، عوام بودند، شما همین را قبول کردید. اصل، شیعه‌گی هست.

باز من روایت دیگر بگویم که مطلب جا بیفتد. زید، برادر امام رضا است، اما امام رضا به او زیدالنار می‌گوید، ببینید، توی کتاب‌ها نوشته، خود امام رضا گفته است. می‌گوید: برادر، گول مردمان مکه و مدینه را نخور که به تو می‌گویند برادرت امام هست، پدرت امام هست. خدا تو را می‌سوزاند. ما داریم چه می‌گوییم؟ اصلاً اصل، ولایت است.

گریه باید از روی ولایت بلند شود

حالا می‌خواهم به شما عرض کنم ما باید اول حسین (علیه السلام) را بشناسیم، بعد گریه کنیم. من اینجا می‌خواهم به شما عرض کنم: اگر علما، فقها در کتابهایشان نوشتند، یا روایت و حدیث داریم که اگر به قدر یک بال مگس گریه کنیم آمرزیده‌ایم، این چه گریه‌ای است؟ اگر گریه، ما را آمرزیده می‌کرد، ابن سعد روز عاشورا گریه کرد. وقتی دور امام حسین (علیه السلام) را گرفته بودند، حضرت زینب به او گفت: «یا بن سعد، أیقتل ابوعبدالله». آخر، ابن سعد با حضرت زینب یک خویشی داشت. از مادرش درسی گرفته بود. مادرش وقتی که آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را توی مسجد بردند و خالد بن ولید، شمشیر روی سر امیرالمؤمنین (علیه السلام) گرفته بود، گفت: دست از علی (علیه السلام) بردارید و گرنه نفرین می‌کنم. ستونها از جا حرکت کرد و علی (علیه السلام) را برگرداند. زینب آمد حسین (علیه السلام) را برگرداند. آمده می‌گوید: «یا بن سعد، أیقتل ابوعبدالله» تو ایستادی و دارند حسین (علیه السلام) من را می‌کشند. ابن سعد بنا کرد گریه کردن. اگر گریه، ما را بهشت می‌برد، پس چرا ابن سعد با گریه‌هایش جهنمی است؟ چون گریه از روی کفر بلند می‌شود.

عزیز من! بیا وقتی روضه می‌روی، یک ذره حواست توی آبگوشت نباشد، توی برنج نباشد، مرغ نباشد، سرت را زیر بیانداز، تفکر داشته باش. این عمرت دارد کلید می‌اندازد. تو کجایی؟ من کجا هستم؟ اگر گریه آدم را بهشت می‌برد، پس چرا ابن سعد جهنم می‌رود؟ چون گریه از روی کفر بلند شده، ابن سعد به ولایت کافر است. گریه باید از روی ولایت بلند شود، اگر

تو ولایتی باشی، گریه تو را بهشت می برد.

من به دینم قسم! نمی خواهم محض خودم بگویم، می خواهم بیدار شوید. بفهمیم، با هم باشیم. من چند وقت پیش از این خواب دیدم که مُردم. من را صحرای محشر آوردند. یک دفعه دیدم دو مَلک آمدند. گفتند: باید جهنم بروی. گفتیم: آقا جان! امر است من جهنم بروم یا اعمالم باید جهنم برود؟ گفت: امر است، باید بروی. من حساب کردم اگر بگویم برای اعمال هست، گریه کنم. قدری التماس کنم. خدا را به امام حسین (علیه السلام) قسم بدهم. دیدم گفت: امر است، باید بیایی. من را لب جهنم بردند. انشاء الله، باطن امام زمان (علیه السلام)، رفقا! چشمتان به آتش نیفتد. آتش نیست، یک چیزی است که اصلاً خدا می داند سیاهی اش چه هست؟ دارد موج می زند. تا به من گفتند امر خداست و باید جهنم بروی، به دینم قسم! یک دفعه جفت زدم داخل جهنم، گفتیم: «بسم الله الرحمن الرحيم» به دینم! تمام جهنم خاموش شد. من وسط جهنم ایستاده بودم و نگاه می کردم. دیدم تمام دیوارهای جهنم یک قدری سیاه است. آتش خاموش شد. نادان! چه می گویی؟ اگر ولایت داشته باشی، جهنم را خاموش می کنی. ما داریم چه کار می کنیم؟

انواع گریه بر امام حسین (علیه السلام)

حالا گریه سه جور است. این آقا که روضه آمده، یا جایی دیگر نشسته و دارد گریه می کند. یا از بچاش عقده دارد، یا خانم از شوهرش، یا مثل من، عقده ای دارد. یک مصیبتی برای من می خوانند، من گریه می کنم. این گریه ای عقده ام هست.

جور دیگر روضه می روند (کفر به ولایت، اینجا است. این گریه، والله! به حسین قسم! کفر به ولایت است. من جداً می گویم.) و از برای بیچارگی این ها گریه می کنند. مادرت بیچاره است، پدرت بیچاره است. چرا تو حسین (علیه السلام) را نمی شناسی؟ چرا گریه از روی ولایت بلند نمی شود؟ امام حسین (علیه السلام) را یک آدم مضطر بیچاره می داند.

مثل همین که می گوید امام حسین (علیه السلام) قیام کرده است. قدرت یزید را زیادتر می داند. این کفر به ولایت است. این آقا هم دارد برای بیچارگی امام حسین (علیه السلام) گریه می کند. یک زینب که می گوید: «اُسکت» و تمام نفسها، در اختیارش هست، آیا امام حسین (علیه السلام) بیچاره است؟ این هم کفر به ولایت است.

پس چه گریه ای هست که داخل جهنم می ریزد و جهنم را خاموش می کند؟ چه گریه ای هست که (روایت داریم) اگر به قدر یک بال مگس، چشمت گریان شود، خدا تمام گناهانت را حتی اگر گناه انس و جن کرده باشی، می ریزد؟ گریه ای که ما برای توهین شدن به این ها بکنیم که چرا به این ها توهین شد؟

آخر تو از کجا این را می گویی؟ ما می خواهیم بفهمیم. ما دیگر از امام زمان (علیه السلام) که بالاتر نداریم. از آقا امام زمان (علیه السلام) سؤال می شود: یابن رسول الله! شنیدیم شما گریه می کنید، می فرمایید اگر اشک چشمم تمام بشود، خون گریه می کنم، برای کدام مصیبت جدتان گریه می کنید؟ می فرماید: جدم حسین (علیه السلام) هم بود، گریه می کرد. می گوید: برای عمویتان عباس گریه می کنید؟ می فرماید: عمویم عباس هم بود، گریه می کرد. یابن رسول الله! پس برای چه شما می گوئید اگر اشک چشمم تمام بشود، خون گریه می کنم؟ می فرماید: از برای اسیری عمه ام. (و توهینی که به زینب شد)

ببین بابا! این گریه است. از برای اسیری عمه اش گریه می کند که چرا به زینب توهین شد؟ چرا به امام حسین (علیه السلام) توهین شد؟ نه که قدرت ندارد. این ها قدرت الله هستند. خدا، تمام قدرتش را در این ها گذاشته است. مگر نیست که زعفر آنجا می آید و می گوید: حسین جان! من اسبهای این ها را همه را پایین می کشم؟ امام حسین (علیه السلام) می فرماید: نه. دوباره می گوید، تکرار می کند. می فرماید: زعفر! نفسهایی که این ها دارند می کشند، در قبضه قدرت من هست. آخر، چه می گویی که امام حسین (علیه السلام) قیام کرده؟

آیا امام حسین (علیه السلام) قیام کرده است؟ آیا امام حسین (علیه السلام) قیام کرد و زورش هم به یزید نرسید و یزید هم او را کشت؟ بله، تو بمیری. برو معرفت پیدا کن. تمام ممکنات، در اختیار امام حسین (علیه السلام) است.

یک روایت داریم خیلی جالب است. وقتی دور امام حسین (علیه السلام) را گرفتند، تمام ملائکه آسمان ضجه می‌کردند. نزدیک بود امر خدا را دیگر اطاعت نکنند. فقط گفتند: خدا یک بنده روی زمین داری، اینجوری دوش را گرفته‌اند. خدا ندا داد: ای ملائکه من! نگاه به ساق عرش من کنید. نگاه به ساق عرش کردند، دیدند جوانی با شمشیر ایستاده است. گفت: ای ملائکه من! به عزت و جلال خودم قسم! به دست ایشان، از دشمنان حسین (علیه السلام) احقاق حق می‌کنم. یعنی قیام، برای امام زمان (علیه السلام) است. ایشان می‌آید و تمام عالم را مسخر می‌کند. چرا آن موقع می‌آید؟ دیگر دنیا گنبدیده شده. دیگر در دنیا شیعه به وجود نمی‌آید. حالا امام زمان (علیه السلام) می‌آید و دنیا را به بلوغ می‌رساند.

دنیا باید به بلوغ برسد، تا حالا تکلیف بوده. هر کسی یک تکلیفی داشته، ائمه هم یک تکلیفی داشتند. پیامبرها هم یک تکلیفی داشتند. ما هم یک تکلیفی داریم. باید از اسلام دفاع کنیم. هر کدام از ما یک تکلیف داریم. این‌ها را می‌گویند تکلیف. اما وقتی امام زمان (علیه السلام) تشریف می‌آورد، دنیا را به بلوغ می‌رساند. به بلوغ می‌رساند یعنی چه؟ یعنی، به بلوغ ولایت. به بلوغ ولایت می‌رساند. شیخ جان! آقا جان! تاجر جان! کاسب جان! قربانتان بروم، شما به تکلیف رسیدید، به بلوغ نرسیدید. اگر به بلوغ برسیم، به ائمه طاهرین یقین می‌کنیم.

شما حسابش را بکن، مردم بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هفتاد هزار نفر بودند. همه به تکلیف رسیده بودند. چهار یا پنج نفر به بلوغ رسیده بودند. آن‌ها هم دست از علی (علیه السلام) برداشتند. سلمان، اباذر، میثم، مقداد. ما به بلوغ نرسیدیم، ما به تکلیف رسیدیم. آقا امام زمان (علیه السلام)، که تشریف می‌آورند، مردم را به بلوغ می‌رسانند. پیش از آن زمان، دنیا گنبدیده شده است.

شیعه باید پیرو امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد

من دوباره تکرار می‌کنم. دیگر در صلب مردم، ولایتی به وجود نمی‌آید. یعنی شیعه به وجود نمی‌آید. تمام این عالم، اول به واسطه وجود امام زمان (علیه السلام) است، بعد به واسطه شیعه است، یعنی دوست علی (علیه السلام)، یعنی آن کسانی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به خلافت بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) قبول کردند و اطاعت می‌کنند. نه این علی، علی که ما می‌گوییم. این علی، علی که ما می‌گوییم، مثل آن علی، علی هست که زمان شاه آن خانم پشت رادیو می‌گفت: علی جانم، علی جانم، می‌گفت. این نیست، اطاعت باید کرد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام)، یک روز به حنیف نوشت: تو من را رهبر خودت قرار دادی. در صورتی که هر کسی که پیرو رهبرش باشد، باید رهبرش را اطاعت کند. من کفشم اینجوری هست، لباسم اینجوری هست، خوراکم اینجوری هست. تو سر سفره داراها می‌نشینی. و خانه‌ات را یک خانه‌ای آنچنانی قرار داده‌ای. تو چه ارتباطی با من داری؟ ما اگر می‌گوییم علی (علیه السلام)، باید با علی (علیه السلام) ارتباط داشته باشیم.

آخر تو چطور خوابت می‌برد که یک خانه هشتاد میلیونی، صد میلیونی داری و آن جوان نلدرد کرایه خانه‌اش را بدهد؟ او ولایت دارد، با تو هم دین است، با تو هم افق است، با تو هم پرواز است. او هم شیعه است. او هم، دوست علی (علیه السلام) است. از کجا این کار را کردی؟ آن وقت، تو ادعا می‌کنی که من شیعه هستم؟ خجالت بکش! شیعه باید پیرو امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد. البته آنها خودشان گفتند، ما نمی‌شویم، اما باید شبیه بشوی.

روایت داریم پنج حجت خدا، چهار حجت خدا در ظاهر گرسنه‌اند. حضرت زهرا (علیها السلام)، فدایش شوم، پا شده رفته و زره امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا چادرش را خانه شمعون یهود گرو گذاشته است و سه چارک جو خریده، یک چارک آن را مصرف کرده. حالا آمده یک سائلی می‌رود، نمی‌خورد، می‌دهد. فردا شب همین جور. مسکین می‌آید. می‌دهند پس فردا شب اسیر می‌آید، می‌دهند. ما چه کار می‌کنیم؟ بابا! تو آن نباش، اما دیگر اینقدر مال مردم را چنگ نزن. چرا اینقدر تلفن دستت است که برنج چند شده است، نخود چند شده است؟

من یک مطلبی به شما بگویم. روایت داریم، آیه قرآن هست، خدا رحمت کند مرحوم حجت را. وقتی مرحوم حجت بود،

بروجردی در مقابلش تواضع می‌کرد. من در تفسیر قرآنشان از دو لب مبارک ایشان شنیدم. می‌فرمود: اگر خواربار مسلمین را انبار کنی، گران شود. گرانی پیش آمد شود و گرانتر شود، وقتی بخواهی بمیری می‌گویند: یا دین یهود را اختیار کن یا دین نصاری را. کدامیک از ما نصرانی نیستیم؟ کدامیک از ما یهودی نیستیم؟ حالا دائم علی، علی بکن. حالا پس فردا خانهات را هم سیاه‌پوش کن و خلاصه چند نفر را هم بگو، یک سینه‌ای، یک زنجیری بزنند و خیال کنی ولایت هم دارید.

تو چه کار می‌کنی؟ با چه پولی؟ تو کافر به ولایت هستی. جنست گران شده، خوشحال شدی. این آدمی که هشت تا بچه، ده تا بچه دارد و عیال‌وار است، دیگر نمی‌تواند یک کیلو برنج، دو کیلو برنج بگیرد.

تو چه کار داری می‌کنی؟ تو یا یهودی هستی، یا نصرانی. هر روز که می‌شود خوشحال می‌شوی که اجناس من گران شده است. خب، بابا! این قیمت که خریدی، یک چیز جزئی بگذار رویش بده. اگر ما می‌گوییم علی (علیه السلام)، باید پیرو باشیم. اطاعت کنیم. ما داریم چه می‌گوییم؟

امتحان مقدار به خاطر رسیدن به درجه ولایت

مقداد، هوای گرم پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده، می‌فرماید: مقدار جان! کجا بودی؟ می‌گوید: یا علی! خودت می‌دانی. می‌فرماید: خودت بگو. می‌گوید: دو روز است، بچه‌های من چیزی گیرشان نیامده است.

رفقای عزیز! قدر خودتان را بدانید. قدرانی کنید. حالا یکی نجار است، یکی بقال است، یکی در بانک هست، یکی کاسب هست، بیرون می‌روید و خودتان یک تلاشی می‌کنید. آن زمان فقط بیت‌المال بوده، همه مردم در اختیار بیت‌المال بودند. اگر بیت‌المال را به این‌ها نمی‌دانند، باید این‌ها بروند از گرسنگی بمیرند. تمام ابعاد، روی خلیفه آن زمان بوده. خدا لعنت کند عمر و ابابکر را، حالا که عمر، خلافت را گرفت، بیت‌المال این چند نفر را قطع کرد. می‌خواستیم این جمله را بدانید. اصلاً چیزی نبوده است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم صلاح نمی‌دانسته با اعجاز به این‌ها بدهد. چون که باید این‌ها امتحان بدهند و به درجه ولایت برسند.

اگر نه، فضا، کنیز امیرالمؤمنین (علیه السلام) همه خاکهای بیابان را طلا می‌کرد. به این عنوان که وقتی فضا خانه حضرت زهرا (علیها السلام) آمد، دید یک پوست افتاده است و وضعش قدری به قول ما ناجور است. یک قدری ریگ می‌ریختند آن بالای اتاق که خنک بشود. رفت یک دست کشید و همه این‌ها را جواهر کرد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد. دید این ریگها همه جواهر هست. گفت: زهرا جان! چه کسی این‌ها را اینجوری کرد؟ گفت: علی جان! دیدم فضا دارد دست می‌مالد. حالا تازه فضا خانه امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده است. بابا! فضا، یک زن بیچاره‌ای نبوده، یک زن با کمالی بوده. دست به ریگ می‌گذاشته، جواهر می‌شده. فضا، در ظاهر کنیز بود. به فضا دستور داد: آب بیاور. آب را روی دست امیرالمؤمنین (علیه السلام) ریخت. از هر انگشت علی (علیه السلام) یک رقم جواهر به زمین ریخت. گفت: فضا! تا وقتی که خانه ما هستی، به کار ما کاری نداشته باش. گفت: برگردان. فضا نمی‌توانست برگرداند. (آخر، این‌ها که علم کیمیا دارند، برگرداندنش را نمی‌دانند. امام یا خدا همیشه یک چیزی پیش خودش گذاشته است.) حضرت یک نگاهی کرد. همه ریگ شدند.

بعضی روضه‌خوانی‌ها تهمت به ولایت است

می‌خواهم به شما عرض کنم، آقا امام حسن (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام)، همه نشان را داده بودند. بابا! نمی‌گویم ناتان را بدهید. تو ائمه نمی‌شوی، نان مردم را بتر. ای مرد مسلمان روضه‌خوان که پس‌فردا خانهات را سیاه می‌کنی! با چه پولی داری روضه می‌خوانی؟ رشوه گرفتی؟ غش در معامله کردی؟ معامله ربوی کردی؟ خون مردم را مکیدی؟ به چه چیزی روضه می‌خوانی؟ مگر امام حسین (علیه السلام) رشوه‌خوار است؟

ما داریم چه می‌گوییم؟ خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: یک نفر بود به نام حاج سلطان. این روضه‌خوان دربار

بود. آخر، درباری‌ها، همیشه یک روزه‌خوان شاخص داشتند. مثلاً در زمان محمدرضا شاه، یا راشد بود یا فلسفی. هر کدامشان داشتند. حالا نمی‌خواهم توضیح بدهم. این حاج سلطان، یک اسب خیلی خوب داشت. داشت می‌رفت. دید زنی جلوی او را گرفت. گفت: آقا! بیا یک روزه برای من بخوان. او داشت دربار می‌رفت. گفت: برمی‌گردم. این بنده خدا، ایستاد، دید نیامد.

حاج سلطان گفت: حالا یک حرفی زده، از دربار به خانه‌اش رفت و خوابید. خواب دید حضرت زهرا (علیها السلام) می‌گوید: حاج سلطان! چرا آنجا نمی‌آیی؟ آن زن، منتظر است. گفت: توی فکرش بودم که این خواب را دیدم. تا دوباره خوابید، حضرت فرمود: حاج سلطان! من آنجا هستم، بیا. گفت: پا شد رفت، دید چهار تا خشت گذاشته، یک چیز سیاه هم رویش کشیده، سرش را روی آن گذاشته است.

بابا جان! حضرت زهرا (علیها السلام)، خانه آن زن می‌رود. تو آن زن بشو. واللہ! تو نر هستی، مرد نیستی. اگر مرد باشی، جنایت نمی‌کنی که روزه‌خوانی کنی. تو خون چه کسی را اینقدر مکیدی که داری چلو کباب می‌دهی؟ واللہ! راست می‌گویم. نمی‌خواهم اسم بی‌ایم که بگویند غیبت کردی. یک نفر هست، یک برادر دارد. برادرش مجرد بود. چند دفعه مادرش رفت پیش او. گفت: پسر جان! برادرت زن می‌خواهد برای او زن نگیرد. او مجبور شد، رفت یک کارزشتی با یک نفر کرد. هر دو نفر را کشتند. آن وقت شنیدم امسال، روزه‌خوانی کرده و چهارصد هزار تومان خرج کرده است. هر شب، یک تیمی را دعوت می‌کرد. یک شب، سپاه پاسداران، یک شب شهربانی، یک شب علما. آقا! این شخص، چهارصد هزار تومان، خرج کرد. آن وقت برادرش از سر بیچاره‌گی رفت و همچنین کاری کرد. بیچاره، زن می‌خواست. این چه روزه‌ای هست که تو می‌خوانی؟ تو داری تهمت به ولایت می‌زنی.

خلاصه، حاج سلطان رفت آنجا. گریه می‌کرد و می‌گفت: زهرا جان! تو اینجایی؟ بابا! یک کاری بکن فاطمه زهرا (علیها السلام) مجلست بیاید. چه کار می‌کنی؟ می‌گفت: حاج سلطان از آن موقع دربار نرفت، توی همین خانه‌ها می‌رفت و روزه می‌خواند. من قربان همچنین منبری بروم. من فدای همچنین منبری بشوم که ریاستش را به هم زد و رفت توی خانه‌ها روزه می‌خواند.

آقا جان من! تو شهوت‌پرستی. من نمی‌خواهم یک حرفهایی بزنی. واللہ! بالله! بیشتر این منبری‌ها، بیشتر این روزه‌خوانها از غنیمت جمع‌کن‌های کربلا هستند. منبری پیش من آمده، من دیدم دارد می‌رقصد. به من می‌گوید: حاج حسین! فلان جا دو تومان، فلان جا سه تومان، برای خودش یک دهه محرم شصت هزار تومان درست کرد. داشت می‌رقصید. این نوحه‌خوانها، روزه‌خوانها، وقتی محرم می‌آید، خوشحال هستند. آن وقت اشک این شخص، آن اشک است؟ او غنیمت جمع‌کن است. بابا جان! اگر راست می‌گویی، برو خانه یک بیچاره روزه بخوان. آقایی که مداح امام حسینی! اگر راست می‌گویی، برو یک روزه برای زن بیچاره‌ای که چیزی ندارد بخوان، برو چهار تا شعر بخوان. تو داری چه می‌گویی؟

یا علی